

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست چهل دوم





خانم مرضیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۹ گنج حضور، بخش دوم

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک  
نی که دوزخ بود راه مشترک؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان یا همان انسان‌هایی که در صبر و فضاگشایی مداومت کرده و مرکزشان را عدم نگه می‌دارند، در قیامت می‌پرسند: ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟ [قیامت همان زمان بیدار شدن از خواب ذهن و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند و ایستادن روی پای زندگی است.]

مؤمن و کافر بر او یابد گذار  
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵

نار: آتش

همان راهی که قرار بود مؤمن و کافر از آن بگذرند. ما که در این مسیر آتش و دود جهنم همانیدگی‌ها را ندیدیم. [اگر شما از حدود دوازده‌سالگی مرکزتان را عدم کرده و عدم نگه می‌داشتید و در فضاگشایی مداومت می‌کردید، پس جهنم را ندیده، از آن رد نمی‌شدید و درد را نیز تجربه نمی‌کردید.]

نک بهشت و بارگاه ایمنی  
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶

دنی: پست، ناکس، حقیر

آن مؤمنان می‌گویند: اینک ما در بهشت این لحظه ابدی و جایگاه امن فضای گشوده‌شده هستیم و در مرکزمان هیچ همانیدگی نمانده‌است. پس آن گذرگاه پست و جهنم من ذهنی کجا بود؟



پس ملک گوید که آن رَوْضَهُ خُضْرٍ  
 که فلان جا دیده‌اید اندر گذر  
 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷

رَوْضَه: باغ، بهشت. خُضْر: سبز  
 فرشتگان می‌گویند: در مسیری که از من‌ذهنی با فضاگشایی و مرکز عدم عبور کردید و باغ و بهشتی زیبا را  
 دیدید. [ادامه در بیت بعد]

دوزخ آن بود و، سیاستگاه سخت  
 بر شما شد باغ و بستان و درخت  
 مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

دوزخ همان مسیری بود که از آن گذر کردید. این راه برای کسانی که مدام با من‌ذهنی ستیزه و مقاومت  
 می‌کردند کیفرگاه سخت بود، اما برای شما که هر لحظه را با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز سپری کردید  
 تبدیل به باغ و بستان و درخت شد.

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت  
پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] اگر در اثر همانیدگی‌ها به درد افتاده و با من‌ذهنی این لحظه را همچون زهر تلخ می‌دانی، باید صبر کنی و با خوی من بسازی. پس اگر مسئولیت ایجاد دردهایت را نپذیری و در پی سوزاندن همانیدگی‌ها و اضافات ذهن‌نباشی، بدان که مانند پروانه عاشق نیستی و با این کار جنس خدایی خود و روز آلت را انکار می‌کنی.



آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بود  
 همچنان که آتش موسی برای ابتلا  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

ابتلا: امتحان

هرچند فضاگشایی و درد هشیارانه برای پذیرش اشتباهات از دور و از دید من ذهنی آتش به نظر می‌رسد، اما اگر با صبر و شکر پیش بروی خواهی دید که از من ذهنی آزاد شده و به نور شادی بی‌سبب و هشیاری دست می‌یابی. همان‌طور که موسی برای امتحان در شب سرد و تاریک ذهن از دور آتشی دید، اما وقتی نزدیک‌تر شد نور خدا را مشاهده کرد. [موسی در حالی که به همراه همسر باردارش در بیابان سرگردان بود از دور آتشی به نظرش رسید. پس به سوی آن رفت. در آن جا نوری را دید و ندایی شنید که می‌گفت من خدای عالمیان هستم. در ادامه موسی که نماد انسان دارای من‌ذهنی است خواست تا خدا را به چشم ذهن ببیند. خداوند به او گفت تو قادر نیستی مرا با این چشم بینی. پس خداوند بر کوه جلوه کرد و کوه متلاشی شد. کوه نیز نماد من‌ذهنی است که وقتی تخریب شود هشیاری به تله‌افتاده در ذهن آزاد می‌شود. از این تمثیل نتیجه می‌گیریم هر چیزی که به چشم ذهن آتش سوزاننده است، وقتی فضا را باز کنی تبدیل به نور می‌شود.]



خار، جمله لطف، چون گل می شود  
پیش جزوی، کو سوی گل می رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

همان طور که خار جزو است و هر جزوی به سوی گل خود حرکت می کند، سرانجام خار نیز به گل تبدیل شده و سراسر لطف و زیبایی می شود. [ما نیز هرچند با داشتن خار من ذهنی سراسر درد هستیم، اما قابلیت این را داریم تا با استمرار در فضاگشایی به سوی گل یا همان خداوند برویم. ما باید بدانیم که من ذهنی نیستیم، بلکه جزوی هستیم که در ذهن گیر افتاده، پس باید فضا را باز کنیم تا این خار من ذهنی به گل تبدیل شده و در نهایت به سوی خدا بازگردیم.]

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی  
تو زرِ صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

شکن: شکست، بریده شدن

اگر در اثر باد حوادث و چالش‌های زندگی مانند گاهی سبک از جا کنده شده، واکنش نشان دهی، مقاومت کنی و دوباره به من‌ذهنی بگریزی، پس هنوز کوه قاف یا انباشته از هشیاری نظر نشده‌ای و باید روی خودت کار کنی. اگر فضا را نمی‌گشایی و بابت از دست دادن و شکستن قسمتی از من‌ذهنی می‌ترسی، زرِ صاف و طلای خالص هشیاری نیستی و هنوز هشیاری‌ات آلوده به همانیدگی‌هاست. [ما بالقوه از جنس زندگی هستیم و مانند کوه قاف ریشه‌دار بوده و از جنس زر و طلای خالص هشیاری هستیم، اما در من‌ذهنی از زندگی جدا شده و هشیاری ما در اثر همانیدن با چیزهای این‌جهانی آلوده می‌شود. ما باید به تدریج با فضاگشایی در اطراف چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به ریشه بی‌نهایت زندگی وصل شده و به هشیاری خالص اولیه تبدیل شویم.]



من آن ماهم که اندر لامکانم  
مجو بیرون مرا، در عینِ جانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸

[خداوند خطاب به انسان می گوید:] من مانند آن ماهی هستم که در لامکان، فضای گشوده شده درونت می درخشم. تو مرا در بیرون از خودت، در ذهن و با ابزارهای ذهنی جست و جو نکن، چرا که من عین جان تو هستم یعنی با تو یکی بوده و تو باید با فضاگشایی به من زنده شوی.

تو را هر کس به سوی خویش خواند  
تو را من جز به سوی تو نخوانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸

ای انسان، اگر هشیاری ات جذب ذهن باشد، هر کسی به صورت فکر یک همانیدگی توجه تو را به سوی خود جلب کرده، من ذهنی ات را تحریک می کند تا تو در بیرون خودت را جست و جو کنی، اما من فقط تو را به سوی خودت می خوانم. من می خواهم تو را به اصل خودت نزدیک کنم و هشیاری ات را از ذهن آزاد گردانم و تو بر ذات خود منطبق شوی. [وقتی فضا را باز می کنیم، اصل ما از ذهن آزاد شده و روی خودش قائم می شود و این قیامت ماست.]



از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز گشود به بی جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

اگر در این لحظه با سبب‌سازی‌های ذهنی به جهت‌های مادی که ذهن به صورت یک همانیدگی مثل پول، دانش، مقام، همسر، فرزند و ... نشان می‌دهد رفتی و از آن زندگی خواستی، زندگی تو را به بلا و درد دچار خواهد ساخت تا این که عاقبت فضا را باز کنی و به سوی بی جهات یعنی خداوند و فضای گشوده‌شده بروی و بر ذات خود قائم شوی.

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود  
هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

عنبر: ماده‌ای خوشبو

وقتی فضای درون گشوده شود، مرکز انسان عدم شده و هشیاری از ذهن آزاد می‌شود و دیگر هشیاری از جنس جسم نیست. در این حالت هشیاری در لامکان و فضای گشوده‌شده روی ذات خود به‌عنوان انسان بی‌فرم بلند می‌شود. بعد از این با مرکز عدم اگر فکرش به هر سویی رود و هر عملی انجام دهد، کار و نتیجه‌اش خوش‌بو و زیبا شده، بوی عشق، زیبایی و بی‌دردی می‌دهد.



ما از آنجا و از اینجا نیستیم  
 ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

ما از جنس این هم‌هویت‌شدگی و از جنس آن هم‌هویت‌شدگی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم، ما از جنس بی‌جایی، بی‌فرمی و عدم هستیم و با فضاگشایی به بی‌جا یعنی فضای یکتایی می‌رویم.

از جای در بی‌جا روی، وز خویشتن تنها روی  
 بی‌مرکب و بی‌پا روی، چون آب اندر جو شوی  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴

وقتی فضا را می‌گشایی، هشیاری‌ات از ذهن و مرکز جسمی آزاد شده به بی‌جایی و عدم می‌رود. در این حالت تو به صورت حضور ناظر از جنس خدا هستی که باید از من‌ذهنی تنها به فضای گشوده‌شده درون بروی و نمی‌توانی هیچ‌کس و هیچ‌چیز را با خود همراه کنی. تو بدون هیچ وسیله نقلیه و ابزار و سبب‌های ذهنی و تنها با فضاگشایی مانند آبی که در جوی روان است، به سوی بی‌جایی جاری می‌شوی.

چون جان و دل یکتا شوی، پیدای ناپیدا شوی  
هم تلخ و هم حلوا شوی، با طبع می هم خو شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴

تو مانند جان و دل یکتا می شوی به عشق زنده شده و از کثرت و دوئی ذهن آزاد می شوی، یعنی نه تنها در خودت خدا را حس می کنی، بلکه در همه چیز و همه کس خدا را می بینی و یکتا می گردی. تو در حالی که هنوز در این جهان در چهار بعدت زندگی می کنی می توانی قسمت ناپیدای وجودت را که از جنس بی فرمی ست تجربه کنی. به بیانی دیگر می توانی به فضای گشوده شده درونت دست یابی. در این حالت تو نسبت به چیزهای این جهانی ترش رو و تلخ هستی، اجازه نمی دهی چیزی توجه تو را جذب کند، ولی در عین حال مانند حلوا شیرین و از جنس زندگی هستی. دیگر خلق و خوی تو مانند می می شود، تلخ اما مست کننده. [در واقع شما نسبت به همانیدگی ها و من های ذهنی تلخ بوده، ولی خودتان مست زندگی هستید و خاصیت مست کنندگی دارید و می توانید همه چیز را مست کنید. هر کسی بخواهد از شراب زندگی بنوشد، اول تلخی درد هشیارانه را می کشد، صبر می کند، شکر می کند، بعد مست و شیرین می شود.]



هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر کس فضا را باز کند، عاشق شود و جامهٔ من‌ذهنی‌اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک گردد، خداوند نیز وجودش را از حرص چیزهای این‌جهانی و همهٔ عیب‌ها پاک خواهد کرد.

شاد باش ای عشق خوش‌سودایِ ما  
ای طیب جمله علت‌هایِ ما  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳

[وقتی با فضاگشایی مرکزمان عدم می‌شود، این فضای گشوده‌شده عشق خوش‌سودای ماست. ما خطاب به خویشتن حقیقی خود می‌گوییم:] ای عشق خوش‌سودای ما و ای طیب همهٔ دردهای جسمی و روحی ما، همواره شادمان و با نشاط باش. [چراکه شادی جنس اصلی ماست و عشق، یکی شدن با زندگی، طیب همهٔ مرض‌های ماست. خیلی از مرض‌های جسمی ما به علت بی‌عشق‌ست.]

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر  
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

ای برادر، از شعله‌های عشق، یکی شدن با خدا، درد هشیارانه و فضاگشایی مگریز، وقتی به‌عنوان حضور ناظر ذهنت را نگاه می‌کنی و دردها و همانیدگی‌هایی را که با کوشش‌های ذهنی ایجاد کرده‌ای می‌بینی، باید فضا را بگشایی و اجازه دهی خداوند با «کُنْ فَکَانَ» و عنایتش روی تو کار کند. چه می‌شود اگر مدتی این را امتحان کنی و با صبر و پذیرش مسئولیت به آتش درد هشیارانه درآیی؟ [ما باید به پیشنهادات مولانا عمل کنیم، نباید این مطالب را به‌صورت دانش ذهنی به خودمان اضافه کنیم. اگر ابیات را تکرار کنیم به‌تدریج در ما به عمل درمی‌آیند.]



سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند  
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان من ذهنی به این دلیل در کارهایش شکست خورد و موفق نشد که از سر و عقل زندگی دور ماند و برحسب دید همانیدگی‌ها عمل کرد. با پندار کمال خود را سرور پنداشت و بدون کمک زندگی پیش رفت. [شما باید هر لحظه تسلیم شوید و تعظیم خداوند را اجرا کنید، یعنی مرکزتان را عدم نمایید تا او از طریق شما فکر و عمل کند. شما نباید در این کار کوتاهی کنید، زیرا تنها در این صورت می‌توانید به نتیجه برسید.]

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب  
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

اگر بر همه من‌های ذهنی در تمام شب ذهنی از آسمان زهر ببارد در غم و غصه و درد باشند و باسبب‌سازی‌های ذهن، با مقاومت و قضاوت برای خود مانع، مسئله و دشمن بسازند، من برخلاف آن‌ها به شادی بی‌سبب زندگی زنده‌ام و شادی در اعماق وجودم می‌جوشد، چرا که من توانسته‌ام با فضاگشایی‌های پی‌درپی از من‌ذهنی و دردهایش آزاد شده و به شادی اصیل زندگی دست‌یابم. [با توجه به این ابیات خداوند گریه را نیافریده‌است، و کسی که می‌گرید و غمگین است، در توهم و افسانه من‌ذهنی به سر می‌برد.]



هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی  
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] هر من ذهنی متکی به شخص یا چیز دیگری ست که با آن همانیده بوده و از آن زندگی می خواهد. هر کسی که مرکزش عدم نشده و عشق به چیزها را دارد، همیشه در هوس به دست آوردن آنهاست، اما این دل گشوده شده و مرکز عدم کجا و آن مرکز همانیده کجا؟ من در یک عالم دیگری هستم که از جنس فضای گشوده شده است. من به یک هشیاری دیگری زنده ام. من دیگر در ذهن نیستم، بلکه در فضای یکتایی این لحظه ساکن شده ام.

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی  
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

خداوندا، من هر لحظه با فضاگشایی تو را می طلبم. لحظه‌ای نیست که من طلب یکی شدن با تو را نداشته باشم. خدایا، تو همیشه از جنس طرب و شادی هستی و من آن طرب و شادی را می خواهم که از تو می آید، نه از من ذهنی. در لحظه‌ای که من فضا را گشودم، شادی تو به من برخورد کرد، چنان مست شدم که سر من ذهنی‌ام واژگون شد، عقل من ذهنی و همانیدگی‌ها را از دست دادم و به خرد تو دست یافتیم.



چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم  
نبات و قند نتاند نمود سماقی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

سماقی: منسوب به سماق، معرب سماک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، ترشی.

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] چگونه جلوی خنده خود را بگیرم و آن را پنهان کنم؟ من مثل انار خندان هستم و مدام می خندم. اصل من از جنس نبات و قند و شیرینی است، بنابراین نمی تواند ترشی، عبوسی و غم را از خود بیان کند. [مولانا در این بیت به ما یادآوری می کند باید لحظه به لحظه بخندیم، زیرا اصل ما شیرینی است نه ترشی و عبوسی. به عبارت دیگر باید بدانیم در لحظاتی که عبوس و ناراحت هستیم و دلمان گرفته، درواقع اصلمان را پوشانده ایم.]

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیز که ذهنم در این لحظه نشان می دهد نگاه نمی کنم و اگر فرضاً به آن نگاه کنم فقط بهانه‌ای است برای آن که تو را ببینم. به عبارتی با نگاه کردن به هر چیز و هر اتفاقی می خواهم در اطراف آن فضاگشایی کرده و با مرکز عدم به تو وصل شوم. [خدایا می خواهم تو را ببینم. تو کجا هستی؟ در فضای گشوده شده. پس باید فضا را باز کنم که صنع و آفریدگاری تو جلوه گر شود، فکر و کار جدیدی بیافرینی و پیغام تازه‌ای به من بدهی. بدین ترتیب به دیدارت نائل خواهم شد.]



عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.  
گبر: کافر

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می دهد عاشق آفریدگاری تو هستم. چه در وضعیتی خوب باشم که نیازمند شکرگزاری است و چه در چالش و گرفتاری باشم که به صبر من نیاز دارد. برای من خوب و بد ذهنم مهم نیست، بلکه صنَعِ تو مهم است. پس با فضاگشایی در اطراف هر اتفاق مرکز را عدم می کنم تا تو از طریق من بیافرینی. من همچون کافران، عاشق مصنوع یا آن چیزی که ذهنم نشان می دهد نیستم. [منظور از کافر انسانی است که در این لحظه به جای فضای گشوده شده به ذهنش اهمیت می دهد و با آوردن ذهن به مرکزش، روی خدا و زندگی را می پوشاند و به جای صنَع، به مصنوع که ساخته ذهن است نگاه می کند. این که کافر را به معنای کسی بدانیم که دینش غیر از دین ماست، نادرست است.]

عاشقِ صنَعِ خدا با فرِ بود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

صنَع: آفرینش  
مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که عاشق نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک و بابرکت بیافریند، دارای عقل، عشق و فر و شکوه ایزدی است. او برکت زندگی را وارد زندگی‌اش می‌کند و زیبایی ایزدی را به فکر و عملش می‌ریزد. اما کسی که عاشق مصنوع یا آفریده‌های خدا باشد و آن چیزی را مهم بداند که ذهنش نشان می‌دهد کافر است، چراکه با همانیده شدن با چیزها روی زندگی یعنی مرکز عدم را می‌پوشاند. [ما وظیفه داریم سه بیت اخیر را مدام در زندگی مان به مرحله عمل گذاشته و اجرا کنیم وگرنه موفق نخواهیم شد.]



ساقی باقی ست خوش و عاشقان  
 خاک سیه بر سر این باقیان  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

فقط خداوند و انسان‌های عاشقی که با عدم کردن مرکز، فضاگشایی، انداختن من ذهنی و یکی شدن با خداوند به مقصود اصلی شان از آمدن به این جهان رسیده‌اند، شادی بی سبب دارند و خوشند. اما خاک سیاه و بی ارزش بر سر بقیه انسان‌هایی که عاشق خداوند و صنعتش نیستند، مسئله و مانع می‌سازند و با جدی گرفتن من ذهنی، آن را چیز باارزشی تلقی می‌کنند. [مولانا این روشن بینی را به وجود می‌آورد که یکی خداوند خوش است، یکی هم کسی که فضا را گشوده و گفته که این چیزی که ذهنم نشان می‌دهد برایم مهم نیست، بلکه فضای گشوده شده مهم است. این انسان به اندازه‌ای که فضا گشوده با خداوند یکی شده، به وحدت رسیده و دارد هی ترازو را به نفع هشیاری حضور سنگین تر می‌کند.]

با تشکر:  
 کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
 گوینده: مرضیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید